در زمان نفیس زوال حسن توفیق خدای سبحان

رساله بی نظیر کثیر الفوائد بیان دلپذیر عزیز العوائد تحقیق رائق و تقریر سنی موضح اصناف نفس و سفوی

عمدة الافادة فی تنقیح الاصناف

چکیده تمالک جامع علم و بحر تحقیق سخن گستر نظر فیض گاه شرف بلند مرتبه مولوی محمد عبد العسکری دام بالصبیان الی القیامة

در مطبع خاص مسیحائی مولوی مسیح الزمان منطبع شد

برچیده از کتابخانه دیجیتال هندوستان http://dli.iiit.ac.in
باز تکثیر از کتابخانه کتاب فارسی http://www.KetabFarsi.com

Checked
1987

بسم الله الرحمن الرحيم

حمداً لمن هو مضاف اليه وانما هو مجرور لديه وصلوة على من هو منصوب لفعل الهداية ومرفوع اعلام
شفاعته يوم القيمة وعلى آله الخيرة الكرام واصحابه البررة الفخام وبعد فهذا التقرير السني في الاضافة اللفظية
والمعنوي الملقب بعين الافادة في كشف الاضافة معلق على اكل المبحث من هداية النحو كي يستنير بفواته
ارباب الصحو بما ربعض المترددين الى الناس من المشتغلين لي حي جعله الله مقبولا عند طلبة العلوم فوى
المراد الصافية من اصحاب الفهوم قال المصنف بعد عرف المضاف اليه علم منه تعريف الاضافة ضمنا
اعلم ان الاضافة على قسمين بدانكه تحقيق اضافت بر دو قسم ست باید دانست كه اضافت ملفت مائل كردن
چيزي باشد بسوي چيزي من اضافت الشمس الى الغروب اي مائلت واضافت ظهري الى الحائط اي ملتفت واضافت
نسبتي ست تقييدي ميان دو اسم بنحو كه بدان اسم اول جار دوم شود وصحت اضافت وچيز باید كه
انكه ميان هر دو اسم ارتباط وعلاقه باشد كه بعد تحقق نسبت ميان هر دو كلمه درست آید دوم انكه مضاف
باید كه من جهة الاضافة خالي باشد از اشيائي كه دال بر تمامي كلمه ست از تنوين ونون تثنيه وجمع
از مضاف اليه بجهت امتزاج تعريفي يا تخصيصي يا تخفيفي حاصل نمايد بنحو قوله تعالى يا بني ادم

مفعول الف [illegible] واو کردند چنانکه از مرمی مفعل مرموی گویند یا نسبت ست سوی معنی
مشدد نحو مرمی مای آمد [illegible] مشدد بکه بعد کسر ثالث ست حذف کرده اصلی او [illegible] صند در هر دو صورت
حذف الف مای مشدد نیز آمده بنابرین معنوی معنی هر دو درست باشد لیکن چون اول احسن ست کما صرح به
وهم ممیزی میان منسوب و منسوب الیه ارد بخلاف ثانی اند مصنف رحمه الله اول را اختیار فرمود تا بی تاثیر
باعتبار موصوف ست که اضافت باشد و چون اضافت معنوی بنابر افاده تخفیف لفظ و معنی عام ست از اضافت
لفظی و عام بالطبع مقدم باشد بر خاص بنابرین مصنف در تقسیم بذکر نیز مقدم داشت و رای مصنف در تعریف سر
گفت اما المعنوية فهی ان یکون المضاف غیر صفة مضافة الی معمولها صفت آنست که دلالت کند
بر ذات مبهم که ماخوذ بود بعضی صفات و در اینجا مراد اسم فاعل و اسم مفعول و صفت مشبه ست مضافه بعبارت
صفت الی معمولها متعلق بآن و از معمول خاص فاعل و مفعول به که قبل اضافت باشد مراد ست و احتراز
اضافت ایست که بعد اضافت مضاف الیه مسند و فاعل و مفعول به نباشد و مفعول فیه غیر آن اگرچه معمول ست
لکن چون اراده نکرده اند یعنی علامت اضافت معنوی آنست که مضاف در وی غیر متعین شود که مضاف او بسوی
معمول خود چه مضاف اصلا صفت بود چون غلام زید صفت باشد لکن مضاف نبود بسوی معمول مذکور چون مصارع
مصر و کریم بلد که مصارع و کریم در بین ترکیب اگرچه صفت ست لیکن مضاف نیست بسوی معمول مذکور چه بلد
مصر قبل اضافت مفعول فیه صفت ست و آن معمول مراد اند پس تقدیر اول نفی متوجه بسوی مقید ست و در
تقدیر ثانی طرف قید راجع بنفی طرف قید اگرچه بیشتر و متادر ست لیکن بسوی مقید نیز موجود و مستعمل مثل قولهم
لا تکذب فی المسجد بلکه گاهی بوجه نفی حالت قید و مقید مجموعا نیز یافته میشود و از ست قوله تعالی لا تاکلوا الربوا
اضعافا مضاعفة و این اضافت اضافت محضه نیز گویند بنابر آنکه محض علاقه اضافت میان مضاف و مضاف
الیه علاوه عاملیت و معمولیت چنانکه در اضافت لفظی ست که غیر محضه باشد اضافت معنوی باعتبار
[illegible] مذهب جمهور نحات بر تعریف آمد چنانکه مگوید وهی اما بمعنی اللام نحو غلام زید او بمعنی من نحو
خاتم فضة او بمعنی فی نحو صلوة الليل و آن اضافت معنوی یا بمعنی لام مقدره ست یعنی اختصاص لامی
از آن حاصل شود چون غلام زید که مشعر اختصاص غلام بر زید ست مقدر بر غلام زید یا بمعنی من که مضاف

باشد چون خاتم فضة که اشعار میکند به بیان فضة مر خاتم را یعنی خاتم من فضة یعنی که اضافه ظرفیت کند
همچو صلوة الليل که مشعر است بظرفیت لیل را صلوة یعنی صلوة فی الليل قسم اول جائی درست آید که مضاف الیه
مضاف و غیر ظرف آن باشد چون هذا غلامی و ملک زید یا اخص مطلق از مضاف بود چون یوم الاحد و علم الفقه
و شجر الاراک یا اعم من وجه و اخص من وجه غیر اصل مضاف بود چون خاتم فضة خاتمک و ساج
بابی خیر من ساج بابک و این لام را لام اختصاص گویند و آنرا انحای شتی ست اختصاص الملک چون
غلام زید و اختصاص التسمیة چون یوم الاحد و علم الفقه و اختصاص الوضع چون سرج الفرس و اختصاص
الایجاد چون کافیة ابن حاجب و اختصاص الجزء بالکل چون ورق الشجر و راس زید و اختصاص الظرف بالمظروف
چون کیسة الذهب و اختصاص النسبة و القرابة چون ابو زید و اخوه و غیر آن قسم دوم جائی باشد که
میان مضاف و مضاف الیه عموم و خصوص من وجه باشد و مضاف الیه اصل مضاف بود چون خاتم فضة و
باب ساج و این اضافت را اضافت بیانیه گویند و قسم سوم جائی ست که مضاف الیه مباین مضاف و ظرف آن باشد یا زمان
بود خواه مکان چون ضرب الیوم و مکر اللیل و درهم الکیس و قتیل کربلا و استعمال این قسم کم ست و از نحات
که بعضی نحات این اضافت را سوی اضافت لامیه دکنند و بعضی بخوض بالیوم را ضرب له اختصاص بالیوم
گویند و شیخ رضی همین را اولی گفته و این اضافت بیانیه بسوی اضافت لامی نیز ممکن لیکن از کثرت استعمالش
رو نکند مگر جرجی و بعضی از متاخرین و ابو الحسن بن الضائع استاد ابو حیان صاحب ارتشاف که اضافت بمعنی من را
نیز بمعنی لام گویند بنا بر آنکه در مثله اضافت بیانیه مضاف مستحق مضاف الیه میباشد پس نزد اینها در هر حال اضافت
بمعنی لام باشد و کوفیان اضافت بمعنی عند زیاده کرده اند چون هذه ناقة رقود الحلب یعنی رقود عند الحلب کذا فی
الارتشاف و وجه انحصار بنا بر مذهب جمهور آنکه مضاف الیه یا مباین مضاف جزء او بود یا مساوی یا اعم مطلق
یا اخص مطلق یا اخص من وجه در صورت مباینت اگر مضاف الیه ظرف مضاف ست اضافت بمعنی فی ست
و الا بمعنی لام و در صورت مساوات مانند لیث و اسد انسان ناطق اضافت ممتنع ست چنانکه در اعم مطلق
یعنی جائیکه اسم دوم در صدق اعم مطلق از اسم اول بود فلا یقال احد الیوم و فقه العلم و اراک الشجر و در
اخص مطلق هم اضافت بمعنی لام ست و در اعم و اخص من وجه اگر مضاف الیه اصل مضاف بود بمعنی من باشد

والا بمعنی لام و صحیح همین است چنانچه صاحب مختار خود گفته که در اضافت محضه جائیکه مضاف الیه
جنس مضاف نباشد اضافت بمعنی لام است ورنه بمعنی من و لا ثالث لهما آمده است که در اضافت
بمعنی من و بمعنی فی چنانکه تقدیر من و فی جائز است همچنان اظهار نیز یقال خاتم فضة و خاتم من فضة
و درهم الکیس و درهم فی الکیس بخلاف اضافت لامیه زیرا که در آن افاده تخصیص مضاف بمضاف الیه
در معنی کفایت میکند و در هر جا لام را در لفظ هم ظاهر نتوان نمود پس در نحو شجر الاراک و یوم الاحد و کل
واحد شجر للاراک و یوم للاحد و کل للواحد درست نباشد و در مثل هذا فرسی و فضة خاتمی هذا فرس
لی و فضة لخاتمی روا بود بدانکه در اینجا وارد میکنند که چون حرف جر مقدر باشد مضاف بمضاف الیه
علی اختلاف القولین متضمن معنی حرف باشد و تضمن معنی حرف موجب بناست نمی بینی که احد عشر و لا رجل را
بسبب تضمن معنی حرف که در اصل احد و عشر و لا من رجل بود مبنی گفته اند پس مضاف بمضاف الیه را چرا مبنی
نکردند و جواب بوجوه داده اند از آنست که تضمن معنی حرف علت مجوزه بناست نه موجبه و نیز اضافت مانع
بناست بنا بر آنکه بنا از موجبات مناسبت حرف است و اضافت از معارضات آن بسبب اختصاص باسم و از
که منادی مضاف و مضاف منفی بلا بی نفی جنس را مبنی نکرده اند با وجودیکه علت بنای مفرد در اینجا نیز متحقق و نیز
مضاف الیه بسبب شبه است امتزاج خود مضاف و معاقبت تنوین قائم مقام تنوین است و چون هم ممکن
با وجود تنوین مبنی نباشد همچنین با وجود قائم مقام آن نیز و تحقق جر جائی همچنین افاده مقصود که غرض از تقدیر
حرف جر عمل آمده است وقت بنا ابطال این غرض لازم می آید و فیه ما لا یخفی فتامل و فائدة هذه الاضافة
تعریف المضاف ان اضیف الی المعرفة کدام و فائده این اضافت معرفه گردانیدن مضاف است اگر اضافت
کرده شود بسوی معرفه چنانکه گذشت یعنی غلام زید مگر بشرط آنکه مضاف لفظ غیر و سوا و شبه و مثل و نظیر
و ند و مثل و نحو و مانند آن نباشد که این الفاظ هر چند مضاف بسوی معرفه باشد تعریف نپذیرد و از اینجاست
که گویند هذا مثلک و مررت برجل غیرک بنکیر موصوف و اضافت صفت بهت عدم افاده تعریف
و این معنی است که مضاف الیه کلمه غیر را ضد واحد بود که بضدیت معروف باشد و مضاف الیه لفظ مثل
و نحو و مانند آن را مثلی نباشد که بمشارکت و مماثلت آن در امری از امور چون فضیلت و شجاعت و کتابت

نهاک که بمعنی فعل است زیرا که معنی حسبک زید یکفیک زید است و کذا البواقی ۱۲ عمدة الغفور

وغیر آن مشهور بود ورنه معرفه گردد چون ملک بالحرکة غیر السکون که غیر درین مثال معرفه است زانکه
مضاف الیه زانکه سکون ست ضد واحد ست که حرکت باشد و ضد ست مشهور مثل جاءنی مثل زید
اراده کنی عمرو را که در فضیلت و علم بزید مشارک و مماثل ست و در مماثلت مشهور و این مذهب جمهور ست
بخلاف ابن السراج که تنکیر غیر و امثال آن در صورت نیز تجویز کرده است نیز بشرط آنکه مضاف مثل جاءنی
ستة و همچو واحد امه و نسج وحده و عدیلته نباشد نزد بعضی نقول مررت برجل واحد امه و نسج وحده و عدیلته
بمعنی شریف کامل و کریم لا نظیر له و لئیم مصروف الهمة الی شیء لطیفه کذا فی الوسیط و چون این شرائط
شود اضافت معنوی باتفاق جمهور مفید تعریف باشد مگر این کسان عدم تعریف اضافت محضه با وجود
شرائط مذکوره بشرط انفصال جایز داشته کذا فی الوسیط و اصمعی نیز زیت احمر و رب اسد بشرط انفصال
حکایت کرده کذا فی التکملة اما اضافت معنوی تعریف مضاف تقدیر تعریف مضاف الیه است
که صورت ترکیب اضافت معنوی موضوع ست برای دلالت بر معلومیت مضاف چه مضاف
بود نه از آنکه نسبت امری بسوی امر معین مستلزم معلومیت مضاف بود تا دلالت مضاف بر معلومیت
ضارب یدیه بر معلومیت باشد بلکه آنکه اضافت لفظی مفید تعریف نیست پس غلام زید گفته نخواهد شد
مگر غلام مستکلم و مخاطب معهود باشد بخلاف ضارب یدیه کما قال العلامة التفتازانی فی مختصره مطولا و اما
مثلا بغیر اشاره بسوی معین گوید بسبیل مجاز و خلاف صحیح ست چنانچه معرف باللام در اصل موضوع
برای معین و گاهی بغیر اشاره بسوی معین مستعمل بود از آنست قوله تعالی و المستضعفین من الرجال
والولدان الآیة و چون حیله علامه محشی کشاف آورده که المستضعفین صفت المستضعفین ست باعتبار
الرجال والنساء والولدان و جواز وصف معرفه بجمل با وجود نکارت آنها برای آنست که موصوف شیء معین
نیست اگرچه مدلول حرف تعریف ست هم از آنست قوله تعالی کمثل الحمار یحمل اسفارا و موصوف حمار بجمله یحمل
کذا فی المطول و نیز از آنست قول شخصی از بنی سلول شعر ولقد امر علی اللئیم یسبنی فمضیت ثم قلت لا یعنینی
لئیم که درین شعر واقع است اگرچه معرف باللام ست لکن مراد از آن معین نیست بنا بر آنکه مقصود شاعر مدح
کمال حلم خود ست باین طور که مرد من همیشه بر لئیمی از لئام ست و سب کننده من همواره بر لئیمی از لئام نه لئیم خاص

و همینی در تعیین لئیم که مقتضای اصل و حذف لام ست مقتضی و ازین ست که شاعر در بیت مضاف
آنچه وده تا دلالت کند بر مرور بعد مرور و سب بعد سب بخلاف حتی و جمله تسبیحی صفت اللئیم ست و محتمل است
فاضل احمد نگری رزقه الله جنانه و افاض علینا فیضانه در شرح کافیه می آرد که ثم بضم مثلث در عطف مفرد مفرد
بغیر تای منقوطه مستعمل ست و در عطف جمله بر جمله بتای منقوطه نیز و درینجا هم است بفتح تای مثلثه کما هو المشهور
دانستنی ست که تعریف مضاف بحسب تعریف مضاف الیه بود و تعریف هر یکی از معارف شش گانه مضاف
باشد اعرف المعارف مضمر ست یعنی ضمیر متکلم و مخاطب و غائب بترتیب مذکور بعده علم بعده اسم اشاره بعده اسم
موصول و ذو اللام یعنی معرف بلام و معرف بندا پس غلامی اعرف باشد از غلامک و همچنین غلامک و غلام
و غلام زید و غلام هذا و غلام الذی عندک متقدم باشد در اعرفیت و غلام الرجل مساوی باشد بغلام الذی
عندی این ست مذهب سیبویه و اکثر شیخ ابن هشام ذو اللام را از موصول کمتر شمرده و گفته که مضاف
بسوی ضمیر مثل علم ست و در رتبه مضمر نیست ورنه مررت بزید صاحبک درست نباشد چه لازم می آید که صفت
از موصوف اعرف باشد و آن صحیح نیست پس بر تقدیر غلامک مساوی غلام زید باشد نه اعرف از آن و دین
تعلیلش نظر ست بقوله تعالی للمتقین الذین الآیة و قد افلح المومنون الذین الآیة و امثال آن که حسب اعتراف
موصول اعرف از ذو اللام ست و درینجا صفت ذو اللام واقع شده مگر آنکه بدل گویند لکن این احتمال در مرور
بزید صاحبک نیز موجود و بر تعریف مضاف اکثر از مضاف الیه گوید و نزد کوفیان اعرف علم ست بعده مضمر
بعده مبهم بعده ذو اللام و نزد ابن السراج اعرف اسم اشاره ست بعده مضمر بعده علم بعده ذو اللام بعده موصول و ابن مالک
گفته که اعرف ضمیر متکلم ست بعده ضمیر مخاطب بعده علم بعده ضمیر غائب بعده اسم اشاره معرف بندا بعده اسم موصول
و ذو اللام مصدر و للناس فیما یعشقون مذاهب و تخصیص ان اضیف الی نکرة کغلام رجل فائده اضافت معنوی
تخصیص مضاف ست اگر اضافت کرده شود بسوی نکره یعنی وقتیکه مضاف الیه نکره باشد اضافت معنوی
فائده تقلیل شرکای مضاف میدهد مثل غلام رجل که غلام قبل اضافت بسوی رجل شامل بود غلام رجل و امرأة را و بعد
اضافت شیوع و اشتراکیکه داشت نماند اگرچه معین نشده و شرط اضافت معنویت که مضاف را مجرد از تعریف
نماید یعنی اگر معرف بلام تعریف بود لام وی را حذف کنند و اگر علم باشد نکره گردانند باینطور که مراد از شخص

مسمی بدان لفظ گیرند و بهمین شهرت مشهور او را اراده نمایند نحو سعید مصر و فرعون ابی الجهل برای اشتراط
تجرید مضاف از تعریف بعضی از مبهمات امر ضائع نکند زیرا که سلب تعریف آنها ممتنع است و تجرید از تعریف
نه شرط نیست زیرا که آن محض برای تعریف نیست غرض اصلی از آن تنبیه است و اشتراط تجرید از آنست و صورت
عدم تجرید تحصیل حاصل لازم می آید وقتیکه مضاف الیه معرفه باشد مطلب ادنی با وجود اعلی چون مضاف الیه نکره بود
زیرا چه وقت تنکیر مضاف الیه فائده اضافت معنوی تخصیص است و ظاهر است که تخصیص از تعریف ادنی است اگر
گوئی که لزوم تحصیل حاصل وقتی است که اضافت لفظی متساوی الطرفین بود اما وقتیکه مضاف الیه اعرف باشد تحصیل
حاصل لازم نمی آید بنا بر آنکه اضافت معرف لفظی اعرف برای تحصیل زیادت مرتبه مضاف است برای تحصیل مطلق
تعریف جوابش آنکه تجرید تعریف اینجا برای حمل بر صورت اول اطراد باب است که قائل گوییم این جواب بر سبیل
تنزل است و ظاهر آنکه تجرید مضاف از لام وقت اضافت اعرف باللام برای لزوم تحصیل حاصل است هنگام
اضافت اعرف از آن برای عدم حاجت ادنی با وجود اعلی و تعریف مثل النجم و الصعق و ابن عباس بعلمیت بعد زوال
تعریف لام و اضافت است بدلیل آنکه علمیت وضع ثانی و زوال مقتضای وضع اول است پس در امثال مذکوره تبدیل
تعریفی متعریف دیگر باشد نه تعریف معرف و این تبدیل در اضافت محل نیست بنا بر آنکه اضافت از وضع ثانی
نگفته اند که زوال مقتضای وضع اول باشد پس در اینجا لا محاله تعریف معرف خواهد بود و آن ممنوع است و عدم تجرید
مضاف از حروف تعریف مثل الثلثة الاثواب و اماتة الدینار و الخمسة الدراهم ضعیف است بسبب مخالفت قیاس
و استعمال اما اول از آنکه تحصیل حاصل لازم می آید چنانکه گذشت و اما ثانی از آنکه عدد مضاف بسوی معدود در کلام
فصحا بدون لام واقع شده و ذو الرمه گوید نظم اما بنی نبلی صلی السلام علیکما + هل الازمن اللائی مضین رواجع + و هل یرجع
التسلیم او یکشف العمی + ثلاثین للهجران عام و اربع + و در این شعر که عدد مضاف بسوی معدود
معرف بلام نیست بلکه اقالوا و اثر آمده است گوئی گوئیم که مجوزین تعریف عدد مضاف بلام اند تجرید مضاف از لام
منع نکرده اند چه تعریف عدد مذکور را جایز گفته اند نه واجب پس این قول و الا مخالفت تجویز نحات کوفه با استعمال
ثابت نمیشود آری اگر گوئیم سلب تجرید کلیه میکرد و این ایجاب جزئی را رفع سلب کلی میشد اذ لیس فلیس و اختیار ذو الرمه
شاعر فصیح تجرید مضاف اثبات و تعریف تجرید از تعریف نیز میتواند شد چه امور مساویه اراده فاعل مرجح اختیار

اختیار باشد و قول آنحضرت علیه الصلوة والتحیة بالالف الدینار موید کوفیانست و نزد جمهور نحات محمول
بر بدل و ازینجاست که ما ذهب الیه الکوفیون ضعیف گفته اند و ممنوع و دلیل کوفیان بر تجویز امثال مذکوره
اینکه مضاف در اعداد همان چیز میباشد که مضاف الیه بود یعنی بعینه که ثلث همان ثوابست غیر و چون مضاف
و مضاف الیه واحد باشد تحصیل حاصل لازم نیاید از آنکه کسب تعریف از مضاف الیه مغایرت شرط است و آن
درینجا مفقود و این دلیل منقوض است بدو وجه اولا از آنکه صحت این دلیل جواز التحام فضة لازم است زیرا که
خاتم و فضة چون ثلثة و اثواب ما صدق علیه متحد اند و التحام فضة بالاتفاق باطل است و بطلان الملزوم
یستلزم بطلان الملزوم و ثانیا از آنکه شرط کسب مضاف تعریف از مضاف الیه مغایرت مضاف و مضاف الیه
است من حیث اللفظ نه بحسب ما صدق علیه پس در مثل الثلثة الاثواب تحصیل حاصل لازم می آید بنا بر آنکه شرط
کسب تعریف موجود است کذا افاد الفاضل الاحمد نگری فی شرحه المسوط علی الکافیة هرگاه که فارغ شد
مصنف رحمه الله از تعریف اضافت معنوی و بیان اقسام و احکام آن شروع کرد در تعریف اضافت لفظی پس
گفت و اما اللفظیة فهی ان یکون المضاف صفة مضافة الی معمولها و لیکن اضافت لفظی که آنرا غیر محضه
نیز گویند پس حقیقتش آنست که مضاف صفت بود مضاف بسوی معمول خود عام از آنکه و صفت آن باعتبار
لفظ هم باشد چون مررت برجل ضارب زید الآن و غدا و مررت برجل حسن الوجه و معمور الدار یا باعتبار معنی
فقط نحو مررت برجل کبیر البطن یعنی که صفة احتراز است از مضافیکه صفت بود چون غلام زید و مضافة
الی معمولها صفت صفت است احتراز است از مضافیکه صفت بود و مضاف بسوی معمول خود نباشد مثل
مصارع البلد و کریم المصر و اینجا اضافت ادنی ملابست است از قبیل اضافت صلوة اللیل نیست که مضاف الیه ظرف
مضاف است چه مصارعت کرم مقید بودن در بلد و مصر نیست مراد از معمول فاعل و مفعول است و مصدر خارج
از صفت چنانکه گذشت است مذهب جمهور اما بعضی از نحات مثل ابن رمان و ابن الطراوة اضافت مصدر بسوی
معمول نیز اضافت غیر محضه گویند و گویند اضافت اهل التفضیل نیز غیر محضه گویند کذا فی الارتشاف
بعضی از متاخرین رحمهم الله نوشته اند که هر چند علمای این صناعت در اضافت لفظی در تقدیر حرفی از
حروف بضابطه نیز و اضعند لکن بحسب استقرای امثله چنان مستنبط و مفهوم میشود که در صفت مضاف بسوی معمول تقدیر لام است

عام ازین که اظهارش هم درست باشد چون بذا عارض مطرنا و زید قاتل عمرو اخی مطرنا
و قاتل عمرو یا درست نباشد چون زید جالس السریر یعنی بجلوس زید اختصاص بالسریر و در صفت و مضاف
بسوی فاعل تقدیر من چون حسن الطبع الحسن من جهة الطبع و همچنین ست زید بعید البطن ای بعید من جهة البطن
و بعضی در نحو جالس السریر تقدیر علی گویند و در زید بعید البطن تقدیر کاف تشبیه و جوز از شان اضافت
ست که مضاف الیه چنانکه در لفظ از جهت اضافت اختصاصی بخشد و معنی هم باید که میان هر دو سوای
نسبت اضافت نسبتی دیگر نباشد و این اضافت لفظی معدوم لهذا می فرماید فی تقدیر الانفصال
فی اللفظ پس آن اضافت لفظی در تقدیر انفصال ست در لفظ یعنی اگرچه مضاف الیه در لفظ مجرور ست
لیکن در معنی مرفوع ست یا منصوب یا که فاعل صفت ست یا مفعول پس هنگام قطع اضافت همان
اعراب پس اداده خواهد شد لفظ مضاف بعد قطع اضافت و صفت علامه عمل در مضاف الیه منون
خواهد گردید و آن دلیل انفصال و عدم امتزاج ست حاصل که انفصال مضاف با وجود عامل پس در مضاف
میتواند بخلاف اضافت معنوی که فوت حین انفصال ندارد سائر آنکه غلام مصارع را مثلا وقتیکه مضاف
نباشد صلاحیت عمل در زید مصرح ست بنای عمل صفت بودن مضاف و عامل بودن فاعل یا مفعول
و آن در اینجا مفقود پس فا در قوله فهی فای تفریع باشد متفرع بر مضمون جمله سابق یعنی چون علامت اضافت
لفظی آنست که مضاف صفت بود مضاف بسوی معمول خود پس در تقدیر انفصال مانند نحو ضارب
زید و حسن الوجه ضارب اسم فاعل و حسن صفت مشبهه صفت ست مضاف بسوی معمول که مفعول
و فاعل باشد قبیل اضافت چون این دو قسم کثیر الوقوع ست لهذا مصرح بمثال همین دو قسم اکتفا ورزید
و مثال اسم مفعول همچو زید معمور الدار الآن او عدا گر مقایسه ترک فرموده باشد آنست که لفظی بودن اضافت
ضارب زید مقید ست بزمانه حال یا استقبال و اعتماد و اما حسن الوجه اعتماد فقط لیکن عدم ذکر زمانه
و معتمد علیه از مسامحات ست و مثل این مسامحات مشهور و متعارف ست چنانکه این حاجب و ابن هشام هر دو مثال مقید
اختیار کرده اند و از اینجا که این اضافت شان اضافت که مذکور شد ندارد معتمد نباشد مگر در لفظ چنانکه میگوید
و فائده تها تخفیف فی اللفظ فقط و فائده آن اضافت تخفیف ست در لفظ فقط یعنی فائده تعریف و

و تخصیص مفید بود از آنکه اضافت لفظی از روی معنی در تقدیر انفصال است زیرا که عبارت از مثلا بها
معنی دارد که قبل از اضافت بران معنی بود پس اضافت لفظی را در معنی تاثیری نباشد و تعریف و تخصیص
تعالی جهت و تخصیصیکه در صفات نیز بدی معنی قبل از اضافت هم در ترک ضارب زید آمدن و اضافت
وجود بود بخلاف غلام رجل که بعد قطع اضافت یکی با دیگری هیچ تعلق ندارد تا تعالی تخصیص چه رسد
و ترک غلام رجل حقیقت اظهار معنی اضافت است و تخفیف اضافت لفظی بر سه نوع بود اول تخفیف در لفظ
مضاف فقط بحذف نون حقیقة باشد نحو ضارب زید یا حکما نحو الحج عرفات که اینجا حذف نون تقدیری است
زیرا که حج غیر مصرف است و اصل در غیر منصرف عدم نون است یا بحذف نون تثنیه چون ضاربا زید
یا نون جمع چون ضاربو زید یا بحذف تا نانیث که فرار از اجتماع دو التا وقت امر از التقاء ساکنین آن ضارب هند
داشته و گفته که از آنست قوله تعالی واقام الصلوة و ایتاء الزکوة و من بعد علمه و این بنا بر تعبیر او کرده کذا فی الارتشاف
دوم تخفیف در لفظ مضاف الیه فقط بحذف ضمیر که متصل بدانست و استتار آن در صفت چون القائم الغلام صله
القائم غلامه سوم تخفیف در مضاف و مضاف الیه معا چون قائم الغلام صله قائم غلامه که در اینجا تخفیف در
مضاف بحذف نون است و در مضاف الیه بحذف ضمیر و استتار آن در مضاف بحذف نون مضاف را
آنست که مضاف الیه بمنزله تنوین مضاف است پس در صورت بقای نون اجتماع زیادتین در آخر کلمه لازم می آید آن
مکروه است و هم برای آنکه در تنکیر و تعریف لوازم نون و اضافت منافات است و تنافی لوازم مستلزم تنافی
ملزومات باشد و در اضافتیکه مفید تعریف نیست برای طرد باب حمل آن بر اول تعریف مضاف الیه
حذف ضمیر درین صورت از آنست که بر تقدیر عدم تعویض حرف تعریف مضافیکه قبل حذف ضمیر معرفه بود
نکره خواهد شد پس تغیری در معنی بسبب اضافت لفظی لازم خواهد آمد و حالانکه اضافت لفظی معنی را بحال دارد
نمیتوان گفت که چون ضمیر را حذف کرده عوض آن لام تعریف آورند پس مضاف الیه فائده تخفیف نباشد
از آنکه لام تعریف بنا بر سکون خود بیش خفیف است از ضمیر که از حروف حلق و متحرک است بحرکت ثقیل و لا یخفی بقاها
و هرگاه اضافت لفظی غیر از تخفیف در لفظ فائده نبخشد روا است که گویند مررت برجل حسن الوجه بترکیب توصیفی
چه صفت بحسب موافق موصوف است بخلاف مررت برجل حسن الوجه که زید معرفه است و حسن الوجه نکره و همچنین

جائز است که گویند مررت بزید ضارب عمرو در حالت اضافت با آنکه حال نمیباشد مگر نکره و همچنین روا است
الضارب زید و الضارب زید بتخفیف نون بعینه و جمع بخلاف الضارب زید زیرا که سقوط تنوین بالف و لام است
به اضافت این است مسلک جمهور اما مراد است او بدلیل الواهب عبدها که درین محل اعشی است شعر
الواهب المائة اللهجان عبدها * عوذا ترجی خلفها اطفالها * و طریق استدلال اش آنکه چون عبدها معطوف
بر المائة است الواهب عبدها بالاضافة همچو الضارب زید است پس اگر ممتنع بودی این عطف صحیح نشدی
و این استدلال اش ضعیف است زیرا آنکه در عبدها غیر مخصوص است محتمل که منصوب باشد و معطوف بود بر
معطوف علیه یا واو بمعنی مع باشد و عبدها مفعول معه کذا قالوا و در بعد تسلیم حرف گفته اند که گاهی چیزی که غیر
عطف جائز باشد در عطف جائز بود چنانکه رب سحلتها جائز است بسبب ادخال رب عرفه و رب شاة و سخلتها
جائز و یا الحارث جائز است مارد و الحارث جائز پس الواهب عبدها بغیر عطف جائز باشد و بعطف چنانکه
در سحلتها جائز و اما نحو الضارب الرجل اگرچه اضافت در آن نیز بعینه تخفیف فی اللفظ نیست لکن چونکه در
صفت بودن مضاف و اسم جنس بودن مضاف الیه مشابه ترکیب الخمسة عشر بود در جواز محمول بر آن کردند
بخلاف نحو الضارب زید که اسم و علم است اسم جنس و در ترکیب الخمسة عشر وجه است یکی جر وجه باضافت
دوم رفع آن بنا بر فاعلیت سوم نصب آن از جهت تشبیه بمفعول و ازین وجوه سه گانه وجه اول و ثالث اکثر است
و ثانی قبیح تفضیلش بوجه احسن در صفت مشبهه خواهی دانست و همچنین نحو الضارب بک صورت اضافت محمول است
بر ضارب بک یعنی چون اسمی مجرد از لام تعریف اوقت اتصالش بضمیر مفعول بی غرض تخفیف مضاف بسوی
ضمیر مذکور کردند و مثل ضارب بک بسقوط تنوین بنفس اتصال ضمیر بسبب اضافت با وجود عدم اعتبار تخفیف
جائز داشتند اسم فاعل معرف باللام مضاف بسوی ضمیر متصل را بران حمل کردند و دلیل بر سقوط تنوین بنفس اتصال
ضمیر بسبب اضافت عدم جواز ضارب بک و ضارب بک است تنوین ضارب با ثبات نون تثنیه و جمع
که قائم مقام تنوین و دلیل انفصال است با وجود اتصال ضمیر منصوب الفاظ علوه بالبقای نون جمع که درین قول
شاعر است شعر هم الآمرون الخیر و الفاعلونه * اذا ما خشوا من محدث الامر معظما * معتد نیست بسبب عدم
وضاحت آنکه این ها های سکته است پس از ینا باشد بکه اقالوا الابیاتی از تسامح آورده که گاهی

در اضافت غیر محضه نیز تعریف اراده کنند سوای اضافت صفت مشبهه بسوی معمول که تواتر نصوص بر عدم
تعریف است و نیز ناقلاً عن المقنع از کوفیان روایت کرده که ایشان در نحو حسن الوجه هم درست دارند که صفت
معرفه واقع شود و این نزدیک بصریان خطاست پس اگر اراده تعریفش کنی معرف باللام گردانی گوئی جاءنی
زید الحسن الوجه و ایضاً قال قال البصریون کلما تعرف الاغیرک و برین جمله تعریف صفت مشبهه بسوی معمول
هیچ اشکالی ندارد خاتمه چون از کشف حقیقت اضافت و اقسام آن و کیفیت افادت هر یک از آن فراغت
دست داده بیان بعضی از احکام مضاف و مضاف الیه و بیان اسمائیکه اضافت نپذیرد و ذکر اسمائی که
لا اضافه مناسب نموده باید دانست که مضاف الیه تتمه معنی مضاف است پس گاهی خود همچنین معمولش مقدم
بر مضاف نشود فلا یقال هو زیداً اخو ضارب بی هو اخو ضارب بی بدا و لا انت اخانا اول ضارب بی انت اول
ضارب لی اخانا مگر کسائی در نحو انت اول ضارب اخانا انت اخانا اول ضارب جایز دارد و چون مضاف با مضاف الیه
بسبب شدت امتزاج حکم یک کلمه پیدا کرده است جایز نیست فصل در میان آنها مگر برای ضرورت و ظرف مثل
قول الشاعر شعر لما رأت ساتیدما استعبرت لله در الیوم من لامها و اما قوله شعر یا من رای عارضاً اسره
بین ذراعی و جبهة الاسد محمول بر حذف مضاف الیه از اول ای ذراعی الاسد و قرارت ابن عامر مثل
اولادهم شرکائهم بنصب اولاد و جر شرکاء محمول بر شذوذ است کذا فی الوسیط و ابن ناظم گفته که مذهب اکثر
نحات علم جواز فصل است در مضاف و مضاف الیه بهر چیزیکه باشد مگر در شعر و مذهب شیخ ما جواز است در نثر نیز
در سه صورت اول فصل مصدر مضاف بسوی فاعل و مفعول آن کقوله تعالی زین لکثیر من المشرکین قتل اولادهم
شرکائهم بنصب اولاد بنا بر مفعولیت و جر شرکاء را اضافت بر قرارت ابن عامر یا بظرف کقولهم ترک یوماً نفسک
و دوم فصل اسم فاعل مضاف بسوی مفعول اول بمفعول ثانی مثل قوله تعالی فلا تحسبن الله مخلف وعده رسله بنصب
وعده و جر رسله بر قرارتی یا بظرف مثل قوله علیه الصلوة والسلام لابی درداء هل انتم تارکوا لی صاحبی سوم
فصل مضاف از مضاف الیه بقسم مثل هذا غلام والله زید که حکایت کرده آنرا کسائی از قول عرب و ابن مالک
فصل با جنبی و نعت نداء نیز تجویز کرده و شیخ رضی گفته که فصل بظرف در ضرورت ثابت است با وجود قلت و قبح
بغیر ظرف و جر قبیح تر از آن و همچنین فصل بظرف در غیر شعر قبیح تر است از شعر و این نزد یک یونس قیاسیست

وفصل بغیر ظرف و بغیر شعر مشغول باشد یا تمیز یا غیر آن از جمله قبیحه است و استثنی کنند مضاف مذکر
کسب یا غیث از مضاف الیه مونث میکند بشرط آنکه مضاف صالح حذف مضاف الیه معنی از آن باشد مثل
قولهم قطعت بعض اصابعه ازانست که تلتقطه بعض السیارة و در اولی و همچنین گاهی مضاف مونث بمناسبت
تذکیر مضاف الیه تجلی ذکر میشود بشرط مذکور کقوله مصر هذا الحقل مکسوف الطبع هوی و اگر مضاف صالح
حذف نباشد جائز بود فلا اقال الله عثرت علام هند ولا اقام مرده زید کذا فی بعض شروح الالفیة باید دانست
که گاهی مضاف زائد میباشد و معنی خلی ندارد مثل لفظ اسم در قول شاعر تعرفی الحول ثم اسم السلام علیکما و من
یبک حولا کاملا فقد اعتذر مقصود شاعر ثم السلام علیکما است و لفظ اسم زائد و همچنین لفظ حی در قول دیگر شعر
یا قرآن ابا حی حوتکد قد کنت خائفا علی الاحیاء مقصود شاعر ان یا ک حوتکد است و لفظ حی لغو
و شیخ رضی انکار زیادت هر دو موضع کرده گفته که حق عدم زیادت مضاف است و مقصود شاعر لفظ السلام و
حوتکد است کذا فی الوسیط و گاهی مضاف را اقیمت مقام قرینه از قرائن التباس حذف کرده مضاف الیه قائم مقام
آن مضاف اعراب میگیرد مثل قوله تعالی وجاء ربک ای امر ربک و کم من قریة اهلکناها ای اهلها رسله و لهم قطعت
السارق فاقطعوا ای قطعت ید السارق و گاهی بعد حذف مضاف مضاف الیه اسم آن گذارند بشرط
آنکه مضاف معطوف بود در چیزی که حامل و ظرف لفظا و معنی کقوله متعرکل امرء یحسب امرءا و نار توقد باللیل
نارا ای کل نار و از آنست قوله تعالی یریدون عرض الدنیا والله یرید الآخرة بر قرائت جر الآخرة ای عرض
الآخرة و از آنست قوله علیه السلام یکفیک الوجه والکفین نزد کسیکه بجر روایت کرده ای مسح الوجه والکفین
و گاهی دو مضاف متضایف را حذف کنند مثل قوله عز وجل فقبضت قبضة من اثر الرسول ای من اثر حافر فرس
الرسول و تذرونهم کالذی یغشی علیه من الموت ای کدوران عین الذی یغشی علیه ذکره ابن الناظم و غیره
و گاهی زیاده از آن مثل قوله تعالی فکان قاب قوسین او ادنی ای فکان مقدار مسافة قرب مثل قاب قوسین کذا
فی الوسیط و یعاضده ما فی النیسابوری قال اهل العربیة هو من باب حذف المضاف ای فکان مقدار مسافة قرب
جبرئیل مثل قاب قوسین انتهی و گاهی مضاف الیه را حذف می کنند و مضاف را گاهی بحال می گذارند یعنی بتنوین
و بلا نون تثنیه و جمع در مثنی و مجموع بشرط آنکه عطف کنند بر مضاف اسمی که مضاف الیه باشد و اسم محامل محذوف

کقولهم قطع الله یدہ ورجلی من قالها ای یدمن قالها ورجل من قالها وگاهی بغیر عطف هم آید چنانکه کسائی
حکایت کرده از قول بعض عرب فوق تنام ام اسفل منه بنصب تقدیر افوق هذا تنام ام اسفل منه ومثل قول بعض عرب
سلام علیکم بلا تنوین ای سلام الله وازآنست قراءت ابن محیص فلا خوف علیهم بدون تنوین ای فلا خوف علیهم قاله
ابن الناظم وغیره من شراح الالفیة وگاهی منعوت بسازند مثل حمید ومجید یا بنی برضم نعت الابن قبل من بعد یا ابن ام
اضافت یکدیگر مثل آن نحو یا تیم تیم عدی وهی الاکثر بیان اسمائیکه اضافت نپذیرد وباید دانست که موصوف
بسوی صفت یا بالعکس مضاف مضاف نگردد زیرا که موجب جمع میان مضافین است چه صفت از آن حیثیت که صفت
واجب اللازم است که در اعراب تابع موصوف خود باشد وچون موصوف مضاف گردد صفت ضرورت که حرکت بدل لازم آید که در نحو
جاءنی زید الظریف متلازمین وجر هر دو جمع باشد وتغیر واجب است که موصوف اجنبی باشد یا مساوی واین مضاف حاجت
همچنین است اضافت صفت بسوی موصوف لزوم تقدم تابع بر متبوع که غیر جائز است ممنوع وقول شاعر سعر الایا
نخلة من ورائی بحیث تهب الشمال فلا خلاف قیاس است واما نحو قوله تعالی ولدار الآخرة وحب الحصید ومثل مسجد
الجامع وجانب الغربی وصلوة الاولی وبقلة الحمقاء وابلة القمراء وباب الدار الحدید
ومسجد الوقت الجامع جانب المکان الغربی وصلوة الساعة الاولی وبقلة الحبة الحمقاء ابلة الساعة القمراء وباب الدار الحدید
این اضافت موصوف بسوی صفت شاذ است وموصوف مضاف الیه مقدر ونظم کلام یا مضاف ومضاف الیه قائم مقام آن
مستطیل این همچنین مستعمل است نحو حرو قطیفة وخلاق ثیاب اصله قطیفة حرو وثیاب خلاق واین آنکه هرگاه قطیفة وثیاب
صرف کرده حرو وخلاق باشد چون حرو وخلاق صفت قطیفة وثیاب وآن مبهم بود لهذا ارادی رفع ابهام
قطیفة وثیاب را نیز بطریق اضافت آورد یعنی مضاف الیه گردانیدند وگفتند حرو قطیفة وخلاق ثیاب پس بنا گویا اضافت
تمیز بسوی تمیز است از قبیل خاتم حدید نه اضافت صفت بسوی موصوف واین مذهب بصریان است وکوفیان اضافت موصوف بسوی صفت
بالعکس وصاحب مغنی بعد ایراد استعمال امثله مذکوره ومثال آن این است وهنا مسجد الجامع یعنی المسجد الجامع مثل حرو قطیفة یعنی قطیفة
حرو بغیر فرق وتغیر در صورت مساوات یعنی چون مراد اهل مساوی را دیگر باشند اضافت ممتنع است زیرا که فائده
مدار در عام از اینکه هر دو مراد شامل کل وجمع است وحصر جنس ممتنع مساوی در صدق فقط چون انسان
طلق فلا یقال کل انسان جمیع کل انسان کذا لیست اسد لا اسد کذا وجمع منه ولا است جنس ولا انسان ناطق ولا ناطق

انسان بخلاف نحو کل الدراهم وعین الشیء که مضاف اعم از مضاف الیه است و اضافت مفید و قول شان جار
بعید کرز با جناب متاولست یعنی از یک لفظ اسم مراد است و از دیگری مسمی می آید کسیکه مسمی بلفظ کرز است کرز سعید
از جهت تنگنه که مقصود از اضافت توضیح است و لقب از اسم اوضح و اشهر باشد غالباً و از اینست که وقت اجتماع هم و
لقب بخلاف ابو سعید الشیخ الرضی فرا اضافت احد المترادفین الی الآخر جائز دانسته و شیخ رضی تبعیت او کرده
که در بعض هم امثل الفوائد الضیائیه و نیز روا نبود و تحقیق که مضاف الیه اعم مطلق از مضاف باشد چنانکه گذشت و نیز مضمر
اسمای اشارات آنسو چیزی مضاف نگردانند زیرا که تنگی مضاف که از شرط اضافت است تعذر دارد و همچنین است اسمای
شرط و استفهام و موصولات سوای من و ذکر اسمای لازمه الاضافه باید دانست که لزوم اضافت گاهی باعتبار معنی باشد
فقط یعنی در لفظ مفرد هم مستعمل شود مثل لفظ کل بعض نحو ان کلا لما لیوفینهم و قضینا بعضهم علی بعض و گاهی باعتبار
لفظ و معنی معاً کاسائی و وا و هر یک از این دو قسم را احالات شتی است بعضی آنست که مضاف بمضمر و مظهر هر دو باشد
مانند کلا و کلتا که خاص است برای مثنی یعنی برای اسمیکه دلالت بر اثنین کند بشرط تعریف و عدم تفریق بعطف نحو جاءنی
الرجلان کلاهما و کلا الرجلین جاءنی الرجلان کلتاهما و کلتا المرأتین و کقوله تعالی ان الخیر و للشر مدی و کلا
ذلک وجه قبیل و فلا تقال کلا رجلین بالتنکیر و لا کلا زید و عمرو بالتفریق آیت مذهب بصریان بخلاف کوفیان که جائز
دانند اضافت کلا بسوی نکره و تقیید محمد و باشد فقال کلا رجلین عندک و قوله کلاهما و خلیلی بالتفریق شاذست و بعضی
آنست که مضاف باسم ظاهر باشد و بس مثل دو که موسوم مضاف بسوی اسم جنس باشد نحو دو رجال و دو غلامه و دو زید و دو بکر
و مانند آن اما قولهم اللهم صل علی محمد و دو و قوله شعر انا یعرف الافضل من الناس دو و شاذست چنانکه شعر صبحنا
الخمر جنة من مقات + اما ردوی ارو متها دو و بها و همچنین قوله ع و لکنی اردد الدو نا بقطع اضافت و بعضی آنست
که خاص باشد بمضمر و این دو قسم است یکی مضاف بهر ضمیر مثل لفظ وحد نحو وحدک و وحد وحدی و مفرد بضمیر
و افراد درین بسیر است اگرچه مضاف الیه مختلف گردد و گاهی مجرور به علی شود نحو قولون جلس علی وحده و جلسا علی وحدهما
و جلسوا علی وحدهم دوم مختص بضمیری چون لبی و سعدی که برای ضمیر مخاطب است فقط نحو قوله لبیک ای اقامة
علی اجابة بعد اقامة و همچنین است و الی و سعدی بقول و الیک ای اولا الیک بعد اولا و سعدک ای اسعادا
لک بعد اسعاد و مستعمل نمیشود مگر بعد لبیک و اضافت لبی بسوی یدی درین قول ع فلبی فلبی یدی مسور

ای قال لی لبیک فلبی زید شاذست چنانکه اضافتش بسوی ضمیر غائب در قول شاعر فقلت لبیه لم
یعوی و هذا ما ذهب الیه ابن مالک و کثیر من النحاة و قال ابو حیان و یضاف الی الظاهر تقول لبی زید و سعدیک
و الی ضمیر الغائب قال و الیه دعوی الشذوذ و مما ما طلاحی و بعضی آنست که مضاف بسوی جمله اسمیه مبتدائیه
از انست حیث و اذ نحو جلس حیث زید جالس و قمت حیث قام زید و حیثک و زید قائم و اذکر اذ کنتم قلیلا و قال
شعر اما ترى حیث سهیل طالعا یعنی کالشهاب ساطعا ما صدرت حیث بسوی مفرد در ایجاز ضرورت است
فائده باید دانست که حیث بضم آمده در آن جهت که مضاف بسوی جمله باشد و اضافت بسوی جمله کلا اضافت
مشابه بغایات باشد و بر رجوع بنایش بر ضمه گوید و بعضی دیگر بر کسر بخلاف بنای غایات که بر ضم گویند و ابن سیده حیث بالواو
گوید و قال اللحیانی هی لغة طی کذا قال بعض شارحی الالفیة و گاهی مضاف الیه او حذف کرده عوض جمله محذوفه
تنوین دهند و اکثر این وقت کسر ذال است نحو و منه تحدث اخبارها و این کسر کسره اعراب است بخلاف الاکثر
و رای تخفیف فتحه ذال هم جایز است و صاحب هندا گوئی و بعضی آنست که مضاف باشد بسوی جمله فعلیه حقه مثل اذا القوم
اذا قام زید لا اذا زید قائم و نحو اذا السماء انشقت و قوله اذا زید قام ارتاب و ان احد من المشرکین استجارک مرفوع بفعل
محذوف است تفسیر اسد است بر سبیل ما اخفش کوفیان وقوع مبتدا بعد اذا تجویز کرده و مثل آن بکسر تا
شعر بآیه یقدمون الخیل شعثا کان علی سنابکها مداما و ابن جنی گمان کرده که مضاف مفرد است
و جمله که بعد آن واقع شود بر وجه مقدر مای مصدریه باشد کذا فی الوسط و از انست حین و وقت و یوم که
وقت دلالت بر ماضی مضاف شود بسوی جمله اسمیه و فعلیه جوازا و وقت دلالت بر استقبال خاص شود بسوی فعلیه
مثل حینک حین جاء عمرو و حینک حین الحجاج امیر و احینک حین یجیء زید و کذا الهوای بعضی آنست که
مضاف بود بسوی مفرد و مقطوعه بسوی جمله مثل ظرف زمان محدود نحو شهر کذا و حول کذا و همچنین است محدود
بیشتر مثل یومین بر جمهور نحات بخلاف ابن کیسان که تجویز میکند اضافتش بسوی جمله و صحیح عدم جواز است
کذا قال بعض شارحی الالفیة ناقلا عن الارتشاف و از انست ای استفهامیه موصوله و موصوفه و شرطیه
استفهامیه مضاف شود بسوی مفرد منکر غیر معرف و بسوی معرفه مطلقا نحو ای رجل عندک و ای رجلین و رجال
و ای الرجلین و الرجال و وقتیکه مکرر باشد بسوی مفرد معرف نیز تقول ای زید و ای عمرو قاله ابن مالک

صورة بسوی معرفه غیر ما سبق نحو مجیئی ای الرجلین قائم و بسوی نکره نحو ابن عصفور و ابی که برای
صفت مشبهه بمعنی ماضی مضاف شود بسوی نکره فقط مثل مررت بفارس ای فارس و این ملزم اضافت
لفظا نحو حسن وجه باشد بسوی نکره و معرفه مطلقا سوای مفرد معرفه نحو ای رجل یا یعنی فلان درهم و قول شعر
قوله شعر فایی ما و ایک کان شر + فقید الی المقامة لا یراها و اول ست بانیا دایم
کذا فی الوسیط و بعضی زان الیه ست برای اول غایت زمان یا مکان یا بعدش مجرور بود باضافت لفظا نحو خرجت من
لدن بدیا محلا نحو حیث لدن انت قائم و نصب لفظ غدوة و بکرة بنا بر تمیز یا بر تشبیه بمفعول بیا اضمار کان تقدیم
آن شاذست و همچنین ست آنچه کوفیان بر منع آن بر اضمار کان حکایت کرده اند و اعتقاد بر لدن کانت غدوة
فائده آنکه معطوف باشد بر غدوة و منصوب بلدن مجرور بود بنا بر حمل بر محل نحو لدن غدوة و عشیة بالجر و اینش نصب
نحو بکرة و ابن مالک گفته که این بعید از قیاست کذا فی الصحیح و مرا الفیه ابن جهات ستة عند لدی و مضاف
لفظ کل و قتیکه مضاف باشد بسوی نکره باعتبار معنی در ضمیر و غیر آن و اضافت پس کل رجل اتاک مذکر و کل جاریة اتاک
مذکر و کل رجال اتوک مذکرون و کل امرأة اتتک مذکرة و کل امرأتین اتتاک مذکرتان و کل نساء اتینک مذکرات چون
مضاف شود جانب معرفه مراعات لفظ جائز نحو کلهم یقوم و همین جایز نیست تا آنکه باقیه نخواهد شد کلهم یقومون اگرچه
اجازت داده اند و چون لفظا از اضافت مقطوع بود مراعات لفظ و معنی هر دو جائز مساوی کقوله تعالی
کل یعمل علی شاکلته و کل کانوا ظالمین یقول العبد المتوکل علیه المضاف الیه الفقیر الاستعداد المتمسک بالمذهب الکلامی
خورشید احمد الشهیر بمحمد عبد الله البلکرامی عامله الله بلطفه سرا و علنا و اضافه الیه لفظا و معنی ان هذا آخر
ما اردنا ایراده فی هذه الوریقات کاشفا لما فی الاضافة من العویصات طاویا للکشحی عن الاسهاب کیلا یمل خاطر الطلاب
الاربع یقین من رجب سنة سبعین المزیدة علی الالف و المائتین من هجرة النبی صلی الله علیه و علی آله و اصحابه ما
ادام القمرین قمرا و حسن القبول من رقمی الفوز بالمامول آخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام
علی خیر خلقه محمد و آله و اصحابه اجمعین تمت

STATE LIBRARY